



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و نهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۸ گنج حضور، بخش چهارم

از سخن گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن

با سخن گفتن و همانیده شدن با سخنان خود، من ذهنی را بزرگ نکنید و درصدد رسیدن به جایگاه و بلندی مقام نباشید، زیرا برای کسی که منتظر زنده شدن به زندگی ست سکوت کردن و گوش دادن بهتر از حرف زدن با من ذهنی است.

منصب تعلیم، نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بت است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷

مقام تعلیم و یاد دادن نیز نوعی شهوت است، در راه زنده شدن به خداوند و عدم کردن مرکز، هر خیالی که از همانیدگی‌ها برمی‌خیزد، بت محسوب می‌شود.

گر به فضلش پی ببردی هر فضول
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸

فضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

اگر هر بیهوده گویی که مرتب در ذهنش حرف می‌زند، خودش را بزرگ می‌کند و با سخنانش همانیده می‌شود، به اسرار فضل، بخشش و خرد زندگی واقف می‌شد، چگونه ممکن بود که خداوند چندین رسول را بسوی مردم بفرستد؟

عقل جزوی همچو برقست و درخش
در درخشی کی توان شد سوی وُخش؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

درخش: آذرخش، برق
وُخش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون
عقل جزوی ما در من‌ذهنی، مانند رعد و برق آسمان، برای لحظه‌ای روشنایی می‌اندازد. چگونه می‌توان با نور گذرای عقل و فکرهای سطحی و محدود من‌ذهنی تا شهر «وُخش»، تا فضای یکتایی، سفر کرد؟

نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که می‌گری

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰
برق گذرای عقل من‌ذهنی به این منظور نیست که راه زنده شدن به خداوند را به تو نشان دهد و مردم را با آن هدایت کنی، بلکه با عقل من‌ذهنی همین قدر می‌توان فهمید که باید فضاگشایی کنی و فروتن و متواضع باشی.

برق عقل ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوق هست

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱
درخشش عقل کوتاه ما در ذهن، برای گریه کردن، متواضع شدن و فضاگشایی است، تا وجود فانی من توهمی، در اشتیاقِ اتصال مجدد به وجود حقیقی خداوند گریه کند، از خودخواهی دست بردارد و فروتن شود.

عقل کودک گفت بر کتابِ تن
لیک نتواند به خود آموختن

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲
کتاب: مکتب‌خانه

تن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن»
به عنوان مثال، عقل کودک می گوید: به مکتب‌خانه برو و در آنجا تحت تعلیم قرار بگیر، ولی با عقل و دانش محدودش نمی تواند به خودش یا به کسی چیزی بیاموزد، توانایی و قابلیت عقل من ذهنی مثل آن کودک است و باید در حضور عارفان و انسان‌های کامل تحت تعلیم قرار بگیرد.

عقل رنجور آردش سوی طیب
لیک نبود در دوا عقلش مصیب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳

مُصِیب: اصابت کننده، راست کار، راست و درست عمل کننده
 مثالی دیگر، عقل کسی که دچار بیماری شده او را بسوی طبیب می کشاند، ولی این عقل قادر نیست که او را
 مداوا کند. همانطور عقل محدود من ذهنی نمی تواند همانیدگی ها و دردهای پنهان درون را شفا دهد و راه را
 بسوی عشق و فضای یکتایی پیدا کند، باید در حضور معلمی مثل مولانا یاد بگیرد که فضا را باز کند و از عقل
 فضای گشوده شده استفاده کند.

گر هزاران دام باشد در قدم
 چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

خداوندا اگر در هر قدم، در این مسیر تکاملی هشیاری، هزاران دام گسترده شده باشد چون با فضاگشایی و
 تسلیم به یاری، کمک و خرد تو دسترسی پیدا می کنیم هیچ غم و اندوهی نداریم.

چون عنایات بود با ما مُقیم
کی بود بیمی از آن دزد لئیم؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱-۳۸۷

لئیم: پست و فرومایه
خداوندا چون در هر لحظه از طریق فضاگشایی و مرکز عدم، عنایات و توجهات تو را دریافت می‌کنیم، هر دم به
جان ما حس قدرت، امنیت، عقل و خرد می‌بخشی، کی از من ذهنی خود و دیگران که مانند دزدی زندگی جاری
این لحظه را می‌دزدد، ترسی به دل راه می‌دهیم؟!

چونش گویا یافت ذوالقرنین گفت:
چونکه کوه قاف در نطق سفت

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۰

دُر سُفتن: سوراخ کردن مروارید. کنایه از تگلم کردن و سخن ارزشمند گفتن.

[مولانا به مثال دیگری اشاره می‌کند:] همینکه کوه قاف یعنی انسان کامل و زنده شده به خداوند، یکدفعه به سخن گفتن درآمد و ذوالقرنین، سخنان ارزشمندش را شنید چنین گفت:
[همانطور که کوه قاف قابل صعود نیست، خداوند هم قابل توصیف نیست و در ذهن نمی‌گنجد.]

کای سخن‌گوی خبیر رازدان
از صفاتِ حق بگن با من بیان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۱

ذوالقرنین به کوه قاف، انسان زنده شده به خداوند، گفت: «ای سخنگوی خبیر رازدان که به اسرار غیب آگاه شده‌ای، اندکی از صفات خداوند را برایم بازگو کن.»

گفت: رو کآن وصف از آن هایل تر است
که بیان بر وی تواند برد دست

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۲

هایل: ترساننده، ترسناک. در اینجا به معنی شکوهمند و با هیبت
کوه قاف که نماد انسان کامل و زنده به زندگی ست به ذوالقرنین گفت: برو که صفات خداوند بسیار با هیبت تر و
باشکوه تر از آن است که انسان بتواند آن را توصیف کند، تنها باید به خداوند زنده شد.

یا قلم را زهره باشد که به سر
بر نویسد بر صحایف زآن خبر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۳

صحایف: جمع صحیفه به معنی کاغذ، نامه، کتاب

یا قلم جرأت آن را داشته که دربارهٔ صفات خداوند چیزی بر کاغذ بنویسد؟! درحالی که ما انسان‌ها درباره خداوند و صفاتش بسیار نوشتیم و حرف زدیم بدون آن که از درون به او زنده شویم.

گفت: کمتر داستانی بازگو
از عجب‌های حق ای حبرِ نکو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۴
حبر: دانشمند، عالم
ذوالقرنین به کوه قاف، انسان کامل، گفت: ای عالم آگاه، حال که نمی‌توان از عجایب صفات خداوند به تفصیل سخن گفت، به‌طور خلاصه داستانی کوتاه از آن بگو.

گفت: اینک دشت سیصدساله راه
کوه‌های برف پر کرده است شاه

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۵

کوه قاف، انسان زنده به زندگی گفت: «اینک شاه وجود، خداوند، راه صحرا را به اندازه سیصد سال از کوه‌های برف پر کرده است.» [یعنی ما انسان‌ها با نگه داشتن دردها و همانیدگی‌ها در مرکزمان یک اشتباه بزرگ مرتکب شده‌ایم و راه را اشتباه رفته‌ایم.]

کوه بر گه بی‌شمار و بی‌عدد
می‌رسد در هر زمان برفش مدد

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۶
در هر لحظه کوه‌های بی‌شمار، انسان‌های همانیده بسیاری، با ارتعاش درد، انقباض، ستیزه و ایجاد واکنش بر مقدار برف، درد و رنج جهان و من‌ذهنی کل می‌افزایند.

کوه برفی می‌زند بر دیگری
می‌رساند برف، سردی تا تری

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۷

ثُری: زمین، خاک. در اینجا منظور اعماق زمین است. در تعبیر ادبی «از ثری تا ثریا» به معنی از زمین تا آسمان است. کوهی از برف و سرمای دردها و همانیدگی‌ها، در مرکز انسان‌ها انباشته شده، وقتی به هم می‌رسند، سرما و درد را تا اعماق وجود یکدیگر نفوذ می‌دهند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند.

کوه برفی می‌زند بر کوه برف
دم به دم ز انبار بی حد شِگرف

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۸
باز لحظه به لحظه انسان‌های همانیده با مرکز دردمند شان، از هر فرصتی برای ایجاد مقاومت، ستیزه و درد استفاده می‌کنند و کوهی از درد را بر کوه دیگری انباشته می‌کنند.

گر نبودی این چنین وادی شها
تف دوزخ، محو کردی مرا

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۹

خداوندا، اگر در این جهان انسان‌های همانیده و دردمند وجود نداشتند، آتش شور و اشتیاق رسیدن به تو مرا
محو کرده بود.

غافلان را کوههای برف دان
تا نسوزد پرده‌های عاقلان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۰
حال بدان، افراد غافل از عشق، در من‌ذهنی، مانند کوه‌های برفی هستند تا حجاب خردمندان بیدار از شدت آتش
عشق نسوزد. [وجود انسان‌های کامل برای کمک به زنده شدن انسان‌ها به خداوند لازم است.]

گر نبودی عکسِ جَهلِ برف‌باف
سوختی از نارِ شوق، آن کوهِ قاف

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۱

برفُ بَاف: برف بافنده، پدید آورنده‌ی چیز ناپایدار
اگر انعکاسِ جهلِ انسان‌های سرما انگیز و برفِ بَاف من‌ذهنی نبود، از شدّتِ آتشِ اشتیاق و پیوستنِ کامل به
خداوند کوه قاف می‌سوخت و از بین می‌رفت.

جانِ پاکان، طُلُب طُلُب و جَوَق جَوَق
آیدت از هر نواحی مستِ شوق

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲۳

طُلُب: گروه طلب کننده، گروهی که در یک جا جمع شوند.
جَوَق: دسته، گروه
خداوندا، جان‌های انسان‌های فضاگشا، دسته دسته، در حالی که سرمست فضای گشوده شده و مشتاق زنده
شدن به تو هستند از هر طرفی بسوی تو می‌آیند.

ای بُرده رختِ حسِها سویِ غیب
دستِ چون موسی، برون آور ز جیب

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۲

جیب: گریبان
ای کسی که حواس ظاهری را به عالم غیب برده و به زندگی زنده شده‌ای، دست نورانی‌ات را مانند موسی از گریبانت بیرون بیاور یعنی به ما کمک کن تا به زندگی زنده شویم.

ای صفات، آفتاب معرفت
و آفتابِ چرخ، بندِ یک صفت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۳

ای کسی که فضای درونت را گشوده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌ای، مانند خورشید زندگی، نور، خرد و عشق را پخش می‌کنی، آفتابِ آسمان تنها، چیز کوچکی از صفات توست.

گاه خورشید و، گاهی دریا شوی
گاه کوهِ قاف و، گاه عنقا شوی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴

عنقا: سیمرغ
گاهی مانند خورشید تابان می‌شوی، خرد و برکات ایزدی را پخش می‌کنی، گاه دریا می‌شوی، بی‌نهایت فضا را باز می‌کنی و گاه کوه قاف و عنقا می‌شوی. [کوه قاف و عنقا نماد زنده شدن کامل به زندگی ست.]

آتش از قهر خدا خود ذره‌ای ست
بهر تهدید لئیمان دره‌ای ست

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۳۷۴۲

دره: تازیانه، دَوال

آتش دردها و اتفاقات، ذره‌ای از قهر، تهدید و تازیانه خداوند برای بیداری از خواب ذهن و همانیدگی‌هاست.
[لطف و کرم ایزدی بر قهر و خشمش پیشی گرفته است؛ همچنین قهر و لطف خداوند در اتفاقات با ذهن محدود
ما قابل سنجش نیست.]

با تشکر فاطمه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۸ گنج حضور، بخش پنجم

با چنین قهری که زفت و فایق است
برد لطفش بین که بر وی سابق است

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۳

برد: سرما
فایق: مسلط، پیروز، چیره
زفت: ستر و بزرگ

با اینکه قهر الهی بزرگ و چیره است، سرمای لطفش را بین که همیشه بر خشمش پیشی می گیرد

سَبَقُ بی‌چون و چگونه‌ی معنوی
سابق و مسبوق دیدی بی‌دویی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۴

سَبَقُ: سبقت گرفتن
دویی: دوگانگی، اثنائیت
این که گفتیم رحمت الهی بر قهر او پیشی دارد، این سبقت خارج از حیطهٔ زمان، مکان و چند و چون ذهن است
و جنبهٔ معنوی دارد. آیا تاکنون سابق و مسبوقی دیده‌ای که یکی باشند؟ یعنی این حالت زنده‌شدن به زندگی
برای شما پیش آمده که فقط هشیاری روی هشیاری منطبق باشد و دویی ذهن در آنجا وجود نداشته باشد؟

روح او چون صالح و، تن ناقه است
روح اندر وصل و تن در فاقه است

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۵

ناقه: شتر

فاقه: تنگدستی و نداری

روح انسان (هشیاری) مانند صالح پیامبر و تن (من ذهنی) مثل ناقه است. هشیاری در هنگام وصل بی نیاز است و من ذهنی در نیازمندی قرار دارد؛ به عبارتی اگر من ذهنی داشته باشیم، گدای چیزهای این جهانی خواهیم بود اما اگر فضا را باز کرده با زندگی یکی شویم، نیازهای روانشناختی ما از بین رفته و بی نیاز می شویم.

روح صالح، قابل آفات نیست
زخم بر ناقه بود، بر ذات نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۶

روح صالح هرگز در معرض گزند و آسیب قرار نمی گیرد؛ چراکه زخم و آسیب بر ناقه یعنی من ذهنی وارد می شود، نه بر ذات و هشیاری خالص.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۷

کسی نمی تواند بر دل و جان انسان پیروز شده و به آن ضرری برساند؛ زیرا همیشه آسیب بر صدف وارد می شود
نه بر گوهر؛ به عبارتی تمام آسیب ها به من ذهنی و همانیدگی ها وارد می شود و گوهر هشیاری از آسیب های قضا
و قدر مصون است.

ناقه ی جسم ولی را بنده باش
تا شوی با روح صالح خواجه تاش

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۲

خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک خواجه و رئیس دارند.

بندۀ ناقۀ جسم ولی باش و از جان و دل به خدمتش درآی تا با روح صالح قرین و همراه شوی.
مولانا تمثیل می‌زند و می‌گوید: ما نباید قبل از اینکه به بی‌نهایت خدا زنده شویم، آنقدر با من‌ذهنی درد ایجاد کنیم تا هشیاری از ما ناامید شده و بسوی خداوند برگردد.

گفت صالح: چونکه کردید این حسد
بعد سه روز از خدا نِقمَت رسد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۳

نِقمَت: عذاب، کیفر، رنج و سختی

صالح به قومش گفت: چونکه شما این‌گونه حسد ورزیدید، منتظر باشید که پس از سه روز کیفر و عذاب خدا شما را بگیرد.

بعد سه روز دگر از جانُستان
آفتی آید که دارد سه نشان

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۴

جانُستان: ستاننده‌ی جان، قبضِ روح کننده

بعد از سه روز از طرف خداوندی که ستاننده‌ی جان است عذاب و آفتی می‌آید که سه نشان دارد.

رنگ روی جمله‌تان گردد دگر
رنگِ رنگِ مختلف اندر نظر

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۵

رنگ و روی همه‌ی شما دگرگون شده و به رنگهای مختلف دیده می‌شوید.

روز اول، رویتان چون زَعْفَران
در دوم، رو سرخ همچون ارغوان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۶

زَعْفَران: گیاهی است داری گل‌های زرد و خوشبو.
ارغوان: درختی است دارای برگ‌های گرد و گل‌های سرخ.
روز اول روی شما مانند زعفران زرد می‌شود و روز دوم، رخسارتان مانند درخت ارغوان سرخ می‌گردد.

در سوم گردد همه رُوها سیاه
بعد از آن، اندر رسد قهرِ اله

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۷

در روز سوم چهره همه شما سیاه می‌گردد، پس از آن قهر و عذاب الهی و دردها در می‌رسد.

گر نشان خواهید از من زین وعید
گره‌ی ناقه به سوی که دوید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۸
وعید: وعده‌ی بد، بیم دادن

اگر از این وعده بد از من نشانی می‌خواهید، ببینید که گره ناقه هشیاری بسوی کوهسار خواهد دوید. [به عبارتی ما نباید با همانیده شدن با چیزهای این جهانی و ایجاد درد زیاد عرصه را بر هشیاری انسان تنگ کرده و آن را بسوی کوهسار همانیدگی و درد فراری دهیم.]

گر توانیدش گرفتن، چاره هست
ورنه خود مرغ امید از دام جست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۹
اگر توانستید گره ناقه، این هشیاری به تله افتاده را بگیرید و برگردانید، برای خلاصی چاره‌ای هست، و گر نه مرغ امید از دام جسته است.

چنانچه ماندن در افسانه من‌ذهنی و ادامه دادن به قضاوت، مقاومت و ایجاد درد موجب می‌شود که دیگر امیدی به برگشتن هشیاری نماند.

کس نتانست اندر آن گره رسید
رفت در گهسارها شد ناپدید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۳۰
کسی نتوانست آن گره ناقه، هشیاری از دست رفته خود را بگیرد. او رفت و در میان کوهی از همانیدگی‌ها ناپدید شد.

گر ندیدی، آن بود از فهم پست
که عقول خلق زان کان، یک جو است

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۵
اگر تو این حقیقت را ندیده‌ای، به سبب درک حقیر من‌ذهنی توست؛ چراکه عقول خلق که عقل من‌ذهنی‌ست به‌اندازه جو و ذره‌ای از آن معدن حقیقت است.

عیب بر خود نه نه بر آیات دین
کی رسد بر چرخ دین مرغ گلین؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۶
عیب را از درک من ذهنی خودت بدان، نه از آیات دین، نشانه‌های فضای گشوده‌شده. مرغ من ذهنی تو که آلوده
به گل همانیدگی‌هاست چگونه می‌تواند بر آسمان فضای یکتایی پرواز کند؟ [مولانا من ذهنی را به مرغ گلین
تشبیه می‌کند.]

مرغ را جولانگه عالی هواست
ز آنکه نشو او ز شهوت، وز هواست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۷
عالی‌ترین جولانگاه مرغ من ذهنی هوای نفس است؛ چراکه رشد و بزرگی او براساس شهوت همانیدگی‌ها و
خواسته‌های نفسانی است.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشته‌ی اله

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷
اگر صد گیاه همانیدگی در ما سبز شود، پژمرده شده و از بین می‌روند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی هستند و
باقی نمی‌مانند. عاقبت آن کشت اول یعنی کشت الست، بی‌نهایت خدا، در ما خواهد رویید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درُست

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸
انسان کشت نو، همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد. این کشت دوم
براساس چیزهای فانی و گذرا بوده، از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به
بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده است
تَخَمِ ثانی فاسد و پوسیده است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول یعنی هشیاری اصیل ما کامل و برگزیده زندگی ست، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد، اما کشت دوم یعنی من ذهنی و همانیدگی ها فاسد و پوسیده است.

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
کین سخن را در نیابد گوش خر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸

گوش خر یعنی گوش من ذهنی را رها کن و با فضاگشایی گوش عدم را بدست آور؛ چراکه سخنان مولانا را نمی توان با عقل من ذهنی درک کرد.

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوشِ کرش

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا زمانی که سر انسانی که من ذهنی دارد به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار برایش رخ ندهد، گوش ناشنوی او پند انسان‌های زنده شده به خدا و عارفانی همچون مولانا را نمی‌شنود، یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان راه مقاومت و قضاوت من ذهنی را ادامه می‌دهد.

پس تو حیران باش بی‌لا و بلی
تا ز رحمت پیشت آید محملی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

مَحْمَل: کجاوه که بر شتر بندند، در اینجا مراد مرکوب است.

پس تو بی آنکه با ذهنت سبقت بی چون و چند رحمت الهی را بر قهرش تصدیق و یا تکذیب کنی، حقیقتاً فضا را باز کرده، مقاومت و قضاوت را رها کن و در حیرت بمان تا از بارگاه الهی، از آن فضای گشوده شده، نشانه و مرکوبی نزدت آید و تو را حمل کند. یعنی لطف و رحمت الهی شامل حالت شود و تو را به خودش زنده کند.

چون ز فهم این عجایب کودنی
گر بلی گویی، تکلف می کنی

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۹
چون تو در من ذهنی از درک این اسرار عجیب و سخنان انسان کامل که از فضای گشوده شده می آید ناتوان هستی، اگر بله بگویی، این بله گفتن تو آگاهانه نبوده، بلکه ساختگی و به اجبار من ذهنی ات می باشد.

ور بگویی: نی، زند نی گردنت
قهر بر بندد بدان نی روزنت

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۰

و اگر به‌طور کلی وصل شدن به زندگی را انکار کرده و بگویی که فقط عقل من ذهنی وجود دارد، همین تکذیب و «نه گفتن» گردنت را می‌زند و قهر الهی بوسیله آن «نه گفتن» راه نجات از من ذهنی را بر تو می‌بندد.

پس همین حیران و واله باش و بس
تا درآید نصر حق از پیش و پس

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۱

پس بهتر است که تو این لحظه فضا را باز کرده و بدون چند و چون و قضاوت ذهن، در حیرت و سرگشتگی
بمانی تا کمک خداوند از هر طرف به تو روی آورد.

چونک حیران گشتی و گیج و فنا
با زبان حال گفتی اهدنا

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲

هرگاه حقیقتاً حیران و گیج و درمانده شوی و عقل من ذهنی، مقاومت و قضاوت را صفر کرده و بگویی «نمی‌دانم»،
 بی‌آنکه سخنی بر زبان آوری، با زبان حال یعنی با مرکز عدم می‌گویی پروردگارا مرا به راه راست هدایت فرما.
 (قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)
 «اهدنا الصراط المستقیم»
 «ما را به راه راست هدایت کن.»

زفت زفتست و چو لرزان می‌شوی
 می‌شود آن زفت، نرم و مستوی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳

مُستوی: برابر، یکسان
 قهر الهی بسیار محکم است، اما همینکه من ذهنی تو بوسیله انسان کامل بهم بریزد و اظهار عجز و فروتنی کنی،
 آن قهر عظیم برای تو نرم و هموار می‌شود.

زآنکه شکل زَفْتُ بهر مُنکر است
چونکه عاجز آمدی لطف و بر است

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴

زیرا قهر الهی برای انسان ستیزه گر که وجود خدا را انکار کرده و عقل من ذهنی‌اش را اصل می‌داند، شکلی
مهیب و ترسناک دارد اما وقتی که حقیقتاً اظهار عجز و ناتوانی کنی و بگویی «نمی‌دانم»، به لطف و نیکی تبدیل
می‌شود.

با تشکر لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com